

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهيم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد  
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شاعر: گرامی یاد "احمد شاملو"  
فرستنده: احمد پوپل  
۰۵ می ۲۰۲۵

## مرغ باران

در تلاش شب که ابر تیره می بارد  
روی دریای هراس انگیز  
وز فراز بُرج بارانداز خلوت مرغ باران می کشد فریاد  
خشم آمیز  
و سرود سرد و طوفان دریای حماسه خوان گرفته اوج  
می زند بالای هر بام و سرائی موج  
و عبوس ظلمت خیس شب مغموم  
ثقل ناهنجار خود را بر سکوت بندر خاموش می ریزد -  
می کشد دیوانه واری  
در چنین هنگامه  
روی گام های  
کُند و سنگینش  
پیکری افسرده را خاموش.  
مرغ باران می کشد فریاد دائم:  
- عابر! ای عابر!  
جامهات خیس آمد از باران.  
نیستت آهنگ خفتن  
یا نشستن در بر یاران!...

ابر می گرید  
باد می گردد  
و به زیر لب چنین می گوید عابر:

– آه!

رفته اند از من همه بیگانه خو با من...

من به هذیان تبِ رؤیای خود دارم

گفتوگو با یارِ دیگرسان

کاین عطش جز با تلاشِ بوسهٔ خونینِ او درمان نمی گیرد.

اندر آن هنگامه کاندِر بندرِ مغلوب

باد می غلتد درونِ بسترِ ظلمت

ابر می غرد وز او هر چیز می ماند به ره منکوب،

مرغ باران می زند فریاد:

عابر! در شبی اینگونه طوفانی

گوشه گرمی نمی جوئی؟

یا بدین پُرسندهٔ دلسوز

پاسخ سردی نمی گوئی؟

ابر می گرید

باد می گردد

و به خود اینگونه در نجوای خاموش است عابر:

– خانه‌ام، افسوس!

بی چراغ و آتشی آنسان که من خواهم، خموش و

سرد و تاریک است.

رعد می ترکد به خنده از پسِ نجوای آرامی که دارد

با شبِ چرکین

وز پسِ نجوای آرامش

سرد خندی غمزده، دزدانه، از او بر لبِ شب می گریزد

می زند شب با غمش لبخند...

مرغ باران می دهد آواز:

– ای شبگرد!

از چنین بی نقشه رفتن تنِ نفرسودت؟

ابر می گرید

باد می گردد

و به خود اینگونه نجوا می کند عابر:

– با چنین هر در زدن، هر گوشه گردیدن،

در شبی که ش و هم از پستانِ چو نان قیر نوشد زهر،  
 رهگزارِ مقصدِ فردای خویشم من...  
 ورنه در اینگونه شب اینگونه باران اینچنین طوفان  
 که تواند داشت منظوری که سودی در نظر با آن نبندد نقش؟  
 مرغ مسکین! زندگی زیباست  
 خورد و خفتی نیست بی مقصود.  
 می توان هرگونه کشتی راند بر دریا:  
 می توان مستانه در مهتاب با یاری بلم بر خلوت آرام  
 دریا راند  
 می توان زیر نگاه ماه با آواز قایقران سه تازی زد لبی بوسید.  
 لیکن آن شبخیز تن پولاد ماهیگیر  
 که به زیر چشم طوفان بر می افروزد شراع کشتی خود را  
 در نشیب پرتگاه مظلم خیزاب های هایل دریا  
 تا بگیرد زاد و رود زندگی را از دهان مرگ،  
 مانده با دندانانش آیا طعم دیگرسان  
 از تلاش بوسه ای خونین  
 که به گرماگرم وصلی کوتاه و پردرد  
 بر لبان زندگی داده است؟  
 مرغ مسکین! زندگی زیباست...  
 من درین گود سیاه و سرد و طوفانی نظر با جستجوی گوهری دارم  
 تارک زیبای صبح روشن فردای خود را تا بدان گوهر بیارایم.  
 مرغ مسکین! زندگی، بی گوهری اینگونه، نازیباست!

اندر آن سرمای تاریکی  
 که چراغ مرد قایقچی به پشت پنجره افسرده می ماند  
 و سیاهی می مکد هر نور را در بطن هر فانوس  
 وز ملالی گنگ  
 دریا  
 در تب هذیانیش  
 با خویش می پیچد،  
 وز هراسی کور  
 پنهان می شود  
 در بستر شب  
 باد،

وز نشاطی مست  
رعد  
از خنده می ترکد  
وز نهیبی سخت  
ابر خسته  
می گرید، -  
زیر بام قایقی بر ماسه ها وارون پی تعمیر بر ساحل  
بین جمعی گفت و گو شان گرم  
شمع خُردی شعله اش بر فرق می لرزد.  
ابر می گرید  
باد می گردد  
وندین هنگامه  
روی گام های کُند و سنگینش  
باز می ایستد ز راهش مَرَد  
وز گلو می خواند آوازی که  
ماهخوار می خواند  
شبا هنگام آن آواز بردریا  
پس، به زیر قایق وارون  
با تلاشش از پی بهزیستن، امید می تابد به چشمش رنگ...  
می زند باران به انگشت بلورین  
ضرب  
با وارون شده قایق  
می کشد دریا غریو خشم  
می خورد شب  
بر تن  
از طوفان  
به تسلیمی که دارد  
مُشت  
می گزد بندر  
با غمی انگشت.  
تا دل شب از امیدانگیز یک اختر تهی گردد  
ابر می گرید  
باد می گردد...